



شهید صیاد شیرازی، علاقه‌زادی داشت

سید مهدی بعد از ۹ سال خدمت در اهواز به تیپ ۳۷۷ نیروی زمینی ارتش قوچان می‌پیوندد و در رسته توپخانه مشغول می‌شود. او به گفته پدر، نخستین شهید ارتش استان و هشتمین شهید ارتش کشور است. حین گفتن این حرف‌هاست که ما را به سمت اتاق پسرش راهنمایی می‌کند؛ اتاقی که هر گوشه‌آن برای پدر و مادر، خاطره‌است؛ لباس‌های مرتب و کلاه‌های منظم و سجاده‌ای که از آن بوی عطر و گلاب به مشام می‌رسد. دوشال سبز سیدی که مادر آن‌ها را می‌بوید و هنوز بوی پسرش از تار و پود آن استشمام می‌شود. کتاب‌هایی که در قفسه‌ای، کنار آئینه چیده شده‌اند. نیمی از آن‌ها درباره شهید صیاد شیرازی است و برخی هم با موضوعات مذهبی و دینی. پدر شهید می‌گوید: «ما اصالتاً در گزی هستیم و شهید صیاد شیرازی، هم‌شهری و افتخار ماست. پسر ما علاقه‌زادی به ایشان داشت و هر چه کتاب درباره ایشان نوشته‌می‌شد، می‌خرد و می‌خواند». مادر در پایان گفتگو از صدای خوش پسرش می‌گوید که گاهی در محافل خصوصی و خانوادگی و مسجد محله مداحی می‌کرده است: «پسر صدای اهنگران رادوست داشت. یک‌بار هم ایشان را در اهواز دیده بود و مداحی کرده و تشویق شده بود.»

محل استقرارش را در گودالی در تدمر سوریه شناسایی می‌کنند. به محض اینکه سرش را بالا می‌آورد، هدف اصابت ضربه کاتیوشا قرار می‌گیرد و پرونده زندگی‌اش، با افتخار در بیستم تیر ماه امسال بسته می‌شود. آنچه برای ما آوردند، در بلوک ۱۵، ردیف ۱۰ قطعه گلزار شهید به خاک سپردیم.»

با توجه به وضعیتی که پیکر شهید داشته، به مادر اجازه نمی‌دهند پسرش را ببیند. حالا مادر بغض می‌ترکاند و می‌گوید: «کاش برای یک لحظه او را می‌دیدم! اما نگذاشتند این اتفاق بیفتد. پیکر پسر را طور خاصی در مزارش می‌گذاشتند که اول علتش را نفهمیدم، اما بعد که متوجه شدم گلوله کاتیوشا چه بر سر او آورده، جگرم آتش گرفت.»

پدر شهید درباره بی‌تابی‌های مادرانه همسرش، تمثیلی آورده و می‌گوید: «من و همسر به رفتن پسرمان رضایت دادیم، چون به راه او معتقد بودیم. این بی‌تابی‌ها و اشک‌ها هم طبیعی است. در توصیف غریزه مادری، همین واقعه تاریخی کافی است که وقتی از جانب خدا برای مادر حضرت موسی (ع)، فرمان رسید که فرزندت را به نیل بسپار، با آنکه اومی دانست خدا مواظب فرزندش است، به حکم غریزه مادری و نگرانی می‌خواست ببیند او؛ به دامان چه کسی می‌رود؛ برای همین حضرت موسی را دنبال کرد.»



سهراب وارپشتم را شکست

پدر شهید که زمانی کشتی‌گیر بنامی در شهر درگز بوده، روزهایی را به یاد می‌آورد که در کودکی و نوجوانی یا حتی بزرگسالی با پسر ارشدش کشتی می‌گرفته است: «در خانه چهار نفره ما حرف اول و آخر را رفاقت می‌زد. گاهی با پسر کشتی می‌گرفتم و برای اینکه غرورش نشکند، اجازه می‌دادم پشت مرا به خاک بمالد و شکستم دهد. الان او با شهادتش واقعاً مرا شکست داد. توانست از دنیا و جوانی‌اش بگذرد و بروی من هنوز پایبندم. وقتی گفت پدر! می‌خواهم به سوریه بروم، به او گفتم با هم می‌رویم و او جواب داد الان وقت رفتن من است.»

پدر اینجای گفتگو نیز، تعبیر شاعرانه‌ای در وصف رفتار و حالات پسرش بر زبان می‌آورد: «در مذب عشق، سهراب وار، پشت تهمت را شکست.»



به صورت ناشناس، به سر بازان بی بضاعت کمک می‌کرد

«ارادت قلبی و خالصانه زیادی به رهبری داشت.» این را سید حسین درباره پسرش سید مهدی می‌گوید و ادامه می‌دهد: «آن قدر به رهبری علاقه داشت که هر وقت تلویزیون، تصویر ایشان را نشان می‌داد، خیلی جدی می‌ایستاد و ادای احترام می‌کرد؛ احترامی با جان و دل و نه از روی عادت و اجبار. هر وقت صحبتی پیش می‌آمد، می‌گفت هیچ وقت نباید رهبر را تنها بگذاریم. مادر شهید ادامه حرف همسرش را گرفته و می‌گوید: «سید مهدی پس از قبولی در آزمون ارتش جمهوری اسلامی در سال ۸۳، به خدمت مشغول شد. حقوق بگیر بود و ۹ سال در پادگان حمیدیه اهواز خدمت کرد. او مقداری از درآمدش را در پاکت‌هایی کاغذی می‌گذاشت و به سربازهایی هدیه می‌داد که حتی کرایه برگشت به شهرشان را نداشتند و بی بضاعت بودند. پشت آن پاکت هم می‌نوشت از طرف امام رضا (ع) یا برای شهادت دعا کنید و طوری آن را در وسایل سرباز می‌گذاشت که شناسایی نشود. این را همه بعد از شهادتش فهمیدند.» او به موضوع دیگری هم اشاره می‌کند: «گاهی به مایادآوری می‌کرد که اگر شهید شدم، تکلیف معلوم است، اما اگر به مرگ طبیعی از دنیا رفتم، تاجایی که امکان دارد، اعضای بدنم را به افرادی که با اعضای من زندگی دوباره پیدا می‌کنند، اهدا کنید.»



به خاطر رشادت پسر، او را در زنی کردند

پدر شهید از نحوه شهادت پسرش این گونه می‌گوید: «در حالی که در گودالی قرار گرفته بوده، موضع ۱۰۷ داعش را که مهم بوده، نابود می‌کند و بعد هم تک‌تیراندازهایشان را به هلاکت می‌رساند. به خاطر این همه رشادت، نیروهای داعش، او را در زنی کرده و

کنم. سید مهدی آن قدر به دست و پایم افتاد که آخر، با چرب‌زبانی‌ها و مامان گفتن‌های مهربانش، دل من را نرم کرد. وقتی به او گفتم چون خودت این راه را دوست داری و انتخاب کرده‌ای، من هم رضایت می‌دهم، از خوشحالی می‌خواست بال در بیاورد و به آسمان برود. دور اتاق می‌چرخید و می‌خندید. از همان موقع به دلم افتاده بود که این آخرین دیدارهای من و اوست، طوری که خودش متوجه نشود، با گوشی، حرف‌ها و شوخی‌ها و خنده‌هایش با من و پدرش را ضبط می‌کردم.»



۳۷ دقیقه بعد از خدا حافظی، آخرین پیامکش را فرستاد

«موقع رفتن، هر لحظه بند دلم پاره می‌شد. وقتی که می‌خواست سوار اتوبوس شود، استین لباسش را کشیدم که نرو اما او پیشانی‌ام را بوسید. مرا در بغل گرفت و دل‌داری ام داد.» این‌ها حرف‌های مادری است که پسرش را در ۱۵ خرداد امسال، به‌درفه کرده تا برای دفاع از حرم برود و حالا به زبان آوردن آن‌ها نمی‌تواند جلوی ریختن اشک‌هایش را بگیرد: «وقتی رفت، ساعت چهار عصر بود. ۳۷ دقیقه بعد پیامکی برایم فرستاد که آخرین پیامکش به من بود. نوشته بود: "سلام. اگر خوبی بادی از من دیدید، حلال کنید و هر موقع، شما را اندوه گرفت، به یاد ام‌مصاب، بی‌بی‌زینب (س) بیفتید. طوری اشک نریزید که دشمنان شاد شوند و صبر زینبی پیشه کنید. خدا نگهدار ای یاران! التماس دعا! یا علی (ع) لبیک یا زینب (س)!"»



سوغاتی برای مادر

شهید سید مهدی جودی، پیش از رفتن برای دفاع از حرم، از همه اقوام دور و نزدیک خدا حافظی کرد و حلالیت طلبید. به والدینش سپرد تا از کسانی هم که آن‌ها را ندیده، به نیابت از او حلالیت بگیرند. سید مهدی حتی چند کلیپ خدا حافظی نیز آماده کرده بود که خانواده‌اش بعد از شهادتش آن‌ها را پیدا کردند و پی بردند که او خودش، شهادتش را پیش‌بینی می‌کرده. بعد از رفتن، یک‌روز در میان با خانواده‌اش تماس می‌گرفته. مادرش در این باره می‌گوید: «قبل از رفتن به ما گفته بود به خاطر مسائل امنیتی، به هیچ عنوان اسمش را پای تلفن نگوئیم، هیچ سوآلی نپرسیم و فقط احوال‌پرسی کوتاه و مختصری داشته باشیم. به همین، دل خوش بودم، چون می‌دانستم که حال بچه‌ام خوب است. آخرین تماس تلفنی‌اش هیچ وقت از یادم نمی‌رود. شب بود. به من زنگ زد و گفت مامان! چی سوغاتی برایت بیاورم؟ دیگر خبری از او نشد تا اینکه دو روز بعد، خبر شهادتش را به من دادند و بعد هم پیکر متلاشی شده‌اش را برایم سوغات فرستاد.»

